

ترجمه سخنرانی جناب آقای پروفیسور کارلو اشمید

در دانشگاه تهران

دعوت شما از من برای ایراد یک سخنرانی در تهران، پایتخت یکی از کهنسالترین ملل جهان که تمدن و دست آوردهای علوم انسانی و هنری آن زینت بخش صفحات تاریخ بشری است افتخاری است بس بزرگ. در اینجا از شخصیت‌های عالی قدری که این افتخار را نصیب من ساخته اند نهایت تشکر و امتنان را دارم.

در واقع اجازه ایراد نطق در دانشگاه کشوری که زمانی بخاطر آزادمنشی مردم آن مرکز اجتماع فلاسفه و دانشمندی شد که به دستورپادشاه از آکادمی پلاتوآتن به قسطنطنیه رانده شدند و در این کشور به آنها اجازه ادامه تحقیقات و تدریس داده شد افتخار بزرگی است. همین امر سبب شد که اروپائیها بتوانند از فلسفه یونانیها مخصوصا فلسفه ارسطو آگاه گردند. در اینجا از اویسینا و یا بزبان شما ابن سینا نام می برم که در اصفهان تدریس میکرد و در همدان دارفانی را وداع گفت. تفسیر فلسفه ارسطو و توسط ابن سینا دانشمندان آن زمان اروپای جوان را به جهان دانش و عقل رهنمون شد و بدین تریب پیشرفت علوم انسانی خلق های اروپا را فراهم ساخت.

محلّی که ما امروز آنرا اروپا می نامیم با این نام پراهمیت وجود نداشت. این اروپا ابتدا از اوایل قرن دهم شناخته شد. در قدیم الایام اروپا شامل مناطق سواحل دریای مدیترانه و دریای اژه می شد. در این عصر محور سیاست جهانی که مردم آن زمان میشناختند محوری محسوب میشد که قاره را از دریای سیاه تا ستونهای هرکول – تنگه جبل الطارق امروزی – جدا می کرد.

این منطقه مرکز اجتماع رواقیون بود که پس از فتوحات اسکندر کبیر و رخنه تمدن و هنر یونانی و آسیای صغیر بعدها فضائل رومیان را پذیرفتند که قرن‌ها در آنجا رواج داشت تا اینکه اجداد شما پارتها تحت رهبری ساسانیان بر سه تن از امپراطوران رم غلبه کردند.

چند قرن بعد اعراب به فرماندهی عمر شمال آفریقای و آسیای صغیر را بتصرف خود در آوردند و به این ترتیب انبارهای غله رم به تصرف آنها درآمد و این امر سبب تخلیه سکنه بخش بزرگی از آنسوی دریای مدیترانه گردید .

ابتدا در این زمان بود که قومهای ژرمن و اسلاو که از شرق و شمال آمده بودند در اروپا مستقل و صاحب نفوذ گردیدند. این دو قوم با پذیرفتن مذهب مسیح توسط پادشاه فرانکها و الحاق به کلیسای رم باقیمانده قدرت در میان را در دست گرفتند و زیرکی پادشاه فرانکها که در شب تولد مسیح با نام کارل کبیر در رم تاجگذاری کرد سبب شد که از ویرانه های رم و منطقه ژرمنها و گلها یک امپراطوری تازه رومی به وجود آید . این امپراطوری قرنهای بر مناطقی که امروزه شامل مناطق واقع در میان دریای شمال و دریای مدیترانه و کوههای آرال و سواحل اقیانوس اطلس می گردد و اروپا نامیده میشود حکومت می کرد .

محققان این قاره با کوشش و مطالعه کتب دینی و آثار دانشمندان قدیمی به راز دانش و فلسفه ای که در کشورهای عهد باستان شناخته شده بود پی بردند. آنها در این باره اغلب از وجود دانشمندان کشورهای اسلامی که از اسپانیا می آمدند بهره می جستند .

اما پس از اینکه اقوام ساکن شمال با علم و دانش گذشتگاه آشنائی پیدا کردند راههای جدیدی برگزیدند و بنای هنر و فلسفه اروپائی را بوجود آوردند که بر مبنای علم متافیزیک استوار بود و روشهایی را می آموخت که بعدها پایه و اساس تحقیقات علمی شد و به اروپای جدیدامکان داد که قوای طبیعت را به خدمت بشریگمارد. همین تکنولوژی سبب شد که پس از گذشت قرنها مردم اروپا فکر کنند که استاد جهان میباشند. جهانی که افرادی قبل از آنها آنرا با آثار شگفت انگیز خود زینت بخشیده بودند .

برای رسیدن به این هدف راه درازی در پیش بود. مدت چهار قرن اروپا حکم عیسویت را داشت و فلسفه مدتها برده تئولوژی محسوب میشد که تنها می توانست گویای موردینی باشد. این امر به مبارزه ای طولانی میان پاپ ها و امپراطوران رومی آلمانی الاصل منجر گردید .

این مبارزه عاقبت با یک توافق پایان یافت که اساس آن استقلال دولت در مقابل کلیسا بود و این استقلال هرگونه اقتدار کلیسا در امور علوم انسانی و معنوی را محدود می ساخت .

این دکتربین جدید به نفع پادشاهان فرانسه شد و این امر همچنین عامل اصلی سقوط پاپ های آلمانی الاصل کلیسای رم گردید .

رפורمهای لوتر و کالوین و کتب و آثار ضد کلیسائی یونانی و لاتین این تحولات را به هدف نزدیک کرد . هدف تفکیک امور کلیسائی و دانش بود . از این مرحله به بعد بعلت عدم اعتقاد به دین که جنبه عمومیت بخود گرفته بود باید پایه اساس اقتدار جدیدی یافت می شد که مشتمل از حقایق دینی و مخصوصا ملی باشد . اصل این اقتدار در عقل نهفته است که از تجربه و خصوصیات بشری سرچشمه می گیرد . از این تاریخ به بعد سیاست مدتها دیگر تابع امور دینی نبود بلکه اساس آن بر پایه منافع دولتها قرار داشت .

ابتدا حقوق دانان اسپانیائی و مخصوصا Hugo Grotius هلندی بود که سیستم یک حقوق بین المللی را پایه گذاری کردند که بر اساس عقل و منطق استوار بود . منظور از آن منع جنگ بمعنی مطلق نبود بلکه هدف از آن تعیین مقررات بخصوص و ارائه پیشنهادهائی بود که برای طرفین خصامه امکان حل اختلافات را از طریق حقوقی امکان پذیر میساخت . در اصل دکتربین Hugo Grotius امروزه نیز اساس حقوق بین المللی و دیپلماسی را تشکیل میدهد . حتی انتقادات مارکسیستی نیز امروزه منکر اصل "pacta sunt servanda" نیست . یعنی اینکه هر دولتی باید قرار دادهائی که منعقد میکند محترم بشمارد . برای درک این اصل جدید در تاریخ و سیاست می توان آنرا با تغییر و تحول علمی منطق مقایسه کرد .

می گوید: انسان فقط زمانی می تواند خود را تسلیم قوای طبیعت ببندد که از قوانین آن پیروی کند . کالیله و کپلر و نیوتن موفق شدند به راز قوانینی که اجسام در زمان و مکان از آن پیروی می کنند واقف گردند و بدین ترتیب اساس سیستم ریاضی مکانیک را توجیه نمایند . کم کم این اصل در سیاست نیز مورد بهره برداری قرار گرفت . اصل ایده ال هر سیاستی همانطور که عقل حکم می کند باید این باشد که انسان بتواند

در صلح زندگی کند. زیرا در طبیعت نیز صلح همانا تعادل میان اجسام با جرمهای مختلف در مقابل قوه جاذبه زمین است. اگر ما میخواهیم که صلح در میان کشورها برقرار باشد باید توازن قوا را حفظ کنیم. هنگامیکه یک کشور قدرت خود را افزایش میدهد دیگران نیز موظفند قدرت خود را افزایش دهند و یا اینکه با کشورهای دیگر که منافع مشترکی دارند متحد شوند تا اینکه دوباره تعادل قوا برقرار گردد. به این ترتیب صلح را میتوان بطور دقیق تضمین کرد. در صورتیکه ایجاد تعادل قوا برای ما میسر نباشد برخورد غیر قابل پیش گیری است این اصل را Niccolo Machiavelli مدتها قبل توجیه کرده است. عصری که من از آن صحبت می کنم آغاز عصر استعمارگری در تاریخ اروپا بود. اشغال یک منطقه در امریکا و یا افریقا و حتی هند معمولا سبب درگیری نظامی میان کشورهای اروپائی میشد. (در این مورد کسی به اهالی بومی توجهی نداشت). اما جنگ در اروپا بخاطر چند هکتار جنگل در آنسوی مرزهای اقیانوس برای مردم فهمیده این قرن چه دیوانگی بزرگی محسوب میشد.

برای رفع این خطر راه حلی که با قوانین مکانیکی تطبیق میکرد پیدا شد. اصل این توافق بر مبنای قانون لوله های بهم پیوسته و مسدود استوار بود. قدرتهای اروپائی توافق کردند که رقابتهای نظامی خود را در آنسوی مرزهای خود و در مناطقی که اختلاف بخاطر آن بروز کرده بود حل و فصل کنند. به این ترتیب دولتها در اروپا بجنگ نمی پرداختند. Voltaire فیلسوف فرانسوی برای شرمندگی فرانسه انگلیس که اقوام Irkos Huron را بجان یکدیگر انداختند که بتوانند طعمه بزرگی را برای پادشاهان اروپا دست و پا کنند سخنان نیش داری پیدا کرد.

این روش هنوز در میان بعضی از ابرقدرتها معمول است و آنها برای حل اختلافات و حفظ مقام سیاسی و توسعه نفوذ خود کشورهای دست نشانده خود را بجنگ وامیدارند و بقول Voltaire به معاونت خود.

جنگهای استقلال امریکا و انقلاب فرانسه کم کم میان مللی که با زور مستقل بشمار می آمدند موج استقلال طلبی را برانگیخت. این ملل بیاد اصل و نسب خود افتادند و خواستار حقوقی شدند که بتوانند سرنوشت خود را راسا تعیین کنند.

برای رهائی اروپا از نظام فئودالی و تضعیف قدرتهای بزرگ نظیر اتریش و انگلیس و پروسها ناپلئون که قدرت اشراف زادگان را بعنوان تضمین برای حفظ موازنه

قدرت در اروپای مرکزی نمی دانست سمل یک جنبش جهانی گردید گر چه خود او نیز اصلی را که خود با آن اعتقاد داشت فراموش کرد .

پس از واترلو اروپا باید از میان دو اصل یکی را برمی گزید . این دو اصل عبارت بودند از اصلی که بر پایه حکومت اشرافی استوار بود و یا اینکه اصل حقوق طبیعی ملتها بدون توجه به عنوان . هر دو طرف یقین داشتند که اصلی که آنها از آن دفاع می کردند می توانست ضامن صلح باشد .

Mancini سخنگوی ملیون ایتالیا همه جا تر خود را تبلیغ می کرد . او میگفت : منشاء جنبش های تاریخی ملتها هستند نه دولتها . اگر هر ملتی استقلال داشته باشد که مقام سیاسی خود را تعیین کند هیچ علتی برای جنگ کردن باقی نمی ماند . و به این ترتیب صلح دائمی بر قرار میشود . (اما نوئل کانت نیز تقریبا همین عقیده را بیان کرده است)

مترنیش به آنها پاسخ میداد : این دولتهای ثابت اند و نه اینکه اقوام در حال حرکت که فاکتورهای فعال تاریخ را تشکیل می دهند . صلح در میان آنها فقط هنگامی تضمین میشود که حقوق مشروعی که هریک از آنها بدست آورده اند محترم شمرده شود . اما اصل انقلابی ناسیونالیستی همواره در معرض خطر احساسات و آشوب توده ها قرار دارد که هرگونه موازنه قدرتی را برهم میزند و در نتیجه جنگ همیشگی حکمفرما میشود . بهر حال لازم است که احساسات و آشفتگی که امری طبیعی است مهار گردد . بدین ترتیب نیروهای مخرب به نیروی های سازنده مبدل شوند — نظیر آبی که در بهار در اثر تابش افتاب جاری می شود و با هنر مهندسی در مسیر معینی جاری می گردد —

درکنگره ۱۵—۱۸۱۴ وین که در آن پنج قدرت باقی ماند ، پس از انقلاب فرانسه و ماجرای ناپلئون اول نظام جدیدی پایه گذاری شد که اساس آن بر عقاید مترنیش استوار بود نتیجه آن اتحاد مقدس با انگیزه های عرفانی بود که اعضای آنرا شاهزادگان پنج قدرت بزرگ تشکیل میدادند . از جنبه های عرفانی این اتحادیه در سال ۱۸۱۸ باکوشش مترنیش و تالیبران کاسته شد و به مقتضای زمان تطبیق یافت که در نتیجه اجتماع پنج قدرت بزرگ اروپائی به وجود آمد که صلح را تا آغاز جنگ ۱۸۵۴ در اروپا حفظ کرد .

حالی که کشورهای خارج از اروپا طعمه امپریالیسم این پنج قدرت شده بودند. الجزایر و هند و مشرق زمین و چین اولین قربانیان بودند. در خارج از اروپا قدرت با آن کشوری بود که قویتر بود و زودتر از دیگران وارد میشد. هنگامیکه در ایالتی شاهزاده ای که تحت تبعیت یکی از پنج قدرت بزرگ بود مورد تهدید یک انقلاب ملی قرار می گرفت اتحادیه دولتهای مقتدراروپائی یکی از اعضای خود را مامور برقراری نظم در آن ایالت می کردند و در صورت لزوم حتی با توسل به زور اسلحه. این امر به هنگام انقلاب اسپانیا در سال ۱۸۲۳ اتفاق افتاد که انقلابیون توسط قشون پادشاه فرانسه سرکوب شدند. اما هنگامیکه اتحادیه اروپا مقدمات لشکرکشی به امریکای لاتین را فراهم میکرد جمهوری ایالت متحده امریکا در دوره ریاست جمهوری رسما به اتحادیه اروپا اعتراض کرد. ایالات متحده اعلام کرده هرگونه دخالت اروپا در امور داخلی امریکا بعنوان یک تجاوز محسوب خواهد شد. در مقابل ایالات متحده امریکانیز از دخالت در امور داخلی اروپا پرهیز خواهد کرد. به این ترتیب یکی از بزرگترین اصول سیاست جهانی پی ریزی شد. نظیر لشکرکشی های فوق میتوان از لشکرکشی شوروی به مجارستان در انقلاب ۱۸۴۹ این کشورو لشکرکشی اتریش به ایالات مختلف ایتالیا در سال ۱۸۲۱ و دخالت نیروهای فرانسه در هلند در سال ۱۸۳۰ و غیره نام برد.

در اواخر این قرن اتحادیه اروپا در مقابل موج استقلال طلبی ملل مختلف قرار گرفت که از جنبشهای دمکراسی و سوسیالیستی ناشی میشد.

در اواسط قرن ۱۹ بعضی از این کشورها به کمک ارتش و نیروی دریائی خود قدرت سومی بوجود آوردند. این قدرت با استفاده از ذغال و آهن در صنایع و بهره گیری از دانش و استفاده از نیروی طبیعی نمایان گشت. این امر برای کشورهای که معادنی در اختیار داشتند یک قدرت صنعتی و در نتیجه یک وزنه سیاسی به وجود آورد. اما معادن ذغال سنگ فقط منحصربه کشورهای شمالی میشد. این امر سبب شد که آنها انحصار تولید انرژی مکانیکی را که برای توسعه صنایع و استخراج معادن لازم بود در دست گیرند. پیشرفت تکنولوژی امکان بهره برداری بیشتری را برای بشر فراهم ساخت. ذغال و آهن این کشورها را در موقعی قرار داد که توانستند قدرت نظامی خود را در دریاهای گسترش دهند و هرآن در موقعی بودند که در جاهائی که منافع آنها بخطر می افتاد بفوریت ظاهر کردند. برای کشورهای که از نظر فنی کمتر پیشرفت کرده بودند چاره ای جز استفاده از

سلاحهای باقی مانده از اجدادشان باقی نماند. نتیجه این تغییر و تحولات روشن است.

کشورهای صنعتی اروپا و آمریکا هرچه بیشتر در صدد یافتن بازارهایی برای فروش فراورده های صنعتی خود بودند. بعلاوه آنها نیازمند به مواد اولیه بودند که در کشورهای آنها موجود نبود. بنابراین هدف آنها بدست آوردن مواد خام با توسل به زور و یا تحمیل قراردادهای اجباری بود که بتواند سرمایه آنها را بازگرداند. به این ترتیب یک نوع تازه امپریالیزم به وجود آمد که موجی از افزایش قدرت تسلیحاتی را دامن زد. نتیجه آن آغاز موجی از فتوحات در کشورهای افریقائی و آسیائی بود. به این ترتیب اتحاد مشروعی که پس از پایان عصر ناپلئون به وجود آمده بود در هم شکسته شد.

این نوع جدید امپریالیزم نوع جدیدی از احساسات ناسیونالیستی را برانگیخت که علائم آن در نزد بعضی از ملل بصورت اجحاف و طمع بمال دیگران بروز کرد. از ارتباط این دو قدرت امپریالیستی ناسیونالیستی پانسلاوایسم و یا نگرمانیسم بوجود آمد و این قدرتها با توسعه قدرت نیروی دریائی خود در موقعی قرار گرفتند که نقش داور نظامی را در موارد بروز اختلافات ایفا کنند.

سیاست جهانی مدتها در اروپا تعیین میشد و اروپا داور و آقای جهان باقی ماند. مردم و اقوام آسیا و افریقا اجازه نداشتند بدون اجازه قدرتهای اروپا اقدامی بعمل آورند.

این وضع پس از جنگ جهانی اول تغییر کرد. آلمان پس از شکست نه دارای ارتش و نه یک نیروی دریائی منظمی بود، نقش آن همان بود که در سال ۱۸۷۱ ایفا می کرد. اتریش تقسیم شد و در منطقه هابسبورگ دولتهای مستقل جدیدی تشکیل شدند. روسیه به صورت اتحاد جماهیر شوروی یک قدرت بزرگ ایدئولوژی درآمد که البته در حال انزوا بسر میبرد. آمریکا بصورت یک قدرت جهانی درآمد که همه جا حافظ منافع خود بود اما از عضویت در اتحادیه ملل خودداری می کرد. ایده تاسیس آن را پرزیدنت ویلسون ارائه داده بود. ویلسون ایالات متحده آمریکا را بصورت داور حل اختلاف سیاسی سایر قدرتها درآورد. ایده وی برآن بود که روابط سیاسی کشورها میتواند بعضی سیاست بر موازین اخلاق استوار باشد. اتحادیه ملل بصورت یک مجمع بدون قدرت اجرائی باقی

ماند. این اتحادیه نه اینکه توانست از اشغال Abessinien توسط فاشیستهای ایتالیا جلوگیری کند و نه اینکه مانع به وجود آمدن یک قدرت فاشیستی در آلمان گردد.

اینک به سال ۱۹۳۹ می رسیم. هیتلر بر اساس یک معاهده با استالین به لهستان حمله و این کشور را تقسیم کرد و سپس به فرانسه و سایر کشورها یورش برد. ایالات متحده آمریکا پس از تاخیر زیادی مسئولیت حفظ آزادی حقوق انسانی را پذیرفت سال ۱۹۴۵ امپراطوری هیتلر در هم شکسته شد و یک آلمان تقسیم شده از آن بر جای ماند. یک قسمت از آن به اتحادیه غرب پیوست و بخش دیگر آن تحت نفوذ دولتهای کمونیستی به رهبری شوروی درآمد. برای تضمین صلح جهان سازمان ملل تاسیس شد. اما این سازمان موفق نشد راه حلی برای حل بحرانهای کشورهای اروپائی بیابد. این سازمان نتوانست به شعارهای خود جنبه تحقق بخشد. از ابتدای تاسیس آن دو بلوک بوجود آمد. یک بلوک با مرکز ثقل شوروی و دیگر بلوک اتلانتیک و هم پیمانهایش، سپس کم کم قدرت سومی نیز ظاهر شد که به هیچیک از دو بلوک نامبرده وابستگی نداشت. پس از تضعیف اروپا کشورهای مستعمره این قاره کم کم استقلال یافتند و با افزایش تعداد ازاء این کشورها قدرت آنها در سازمان ملل متحد رو به فزونی نهاد.

از زمان تاسیس سازمان ملل متحد اروپا دیگر مرکز اصلی سیاست جهان بشمار نمی آید. البته کشورهای اروپائی قدرت زیادی کسب کرده اند اما این اروپا دیگر مرکز ثقل قدرت دنیای ما نیست.

سرنوشت اروپای آینده روشن نیست. این اروپا به دو قسمت تقسیم شده است اروپای غربی به قدرت ایالات متحده آمریکا تکیه دارد زیرا در غیر اینصورت از قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی مخوفی که آنرا احاطه کرده است وحشت دارد. اساس این همکاری اروپا و آمریکا بر طرح مارشال و استقرار نیروهای امریکائی در کشورهای مختلف اروپا استوار است.

کشورهای فاتح پس از جنگ تصور می کردند که برای استقرار صلح جهانی کافی است آلمان را خلع صلاح کرد، و صنایع سنگین این کشور را از میان برد. کشورهای غرب یقین داشتند که روسیه به هنگام جنگ اصول دمکراسی غرب را

پذیرفته است و باندازه کافی جبران خسارات آن شده است. اما تحولات مختلفی که در اروپای شرقی و آسیا به وقوع پیوست بزودی نشان داد که غرب اشتباه کرده است. اکنون برای کاهش قدرت توسعه طلبی شوروی لازم بود که کلیه قوای کشورهای اروپای غربی بسیج شوند. این امر شامل آلمان غربی هم که میان ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر و فرانسه تقسیم شده بود می شد. به این ترتیب جنگ سرد آغاز شد.

غرب از اتحاد مجدد دو آلمان صرف نظر کرد و آلمانیهای ساکن غرب را به تاسیس دولت تازه‌ای واداشت و آلمانیها نیز این امر را انجام دادند. سپس به آنها استقلال داده شد و نوسازی صنایع فولادسازی و شیمیائی و الکترونیکی آغاز گردید. انسان متوجه شده بود که غرب به کلیه نیروهای آلمان غربی برای مقابله با قدرت مخوفی شوروی نیازمند است. اما در عین حال باید تدابیری اتخاذ میشد که آلمان غربی نتواند قدرت بازیافته خود را برای گسترش سیاست خارجی خود بکار برد. این امر چگونه میسر میشد؟ در این مورد مرحله به مرحله عمل شد: روبرت شومان و ادناتر و همکارانش اتحادیه زغال و فولاد اروپا را بوجود آوردند. آلمان و فرانسه و بلژیک و هلند و لوکزامبورگ و ایتالیا یک بازار مشترک برای زغال سنگ و فولاد به وجود آوردند. به این ترتیب تولیدات صنایع سنگین آلمان به سایر کشورهای اروپای غربی سرازیر شد. در عین حال از امکان استفاده این نوع تولیدات به نفع یک سیاست خارجی مستقل جلوگیری شد. اما به وجود تقریباً ۵۰۰ هزار سرباز آلمانی نیز نیازمندی وجود داشت. در صورتیکه چند سال قبل از آن تصور میشد که صلح جهانی فقط زمانی تضمین میشود که آلمان عاری از تسلیحات و ارتش باشد. بدین ترتیب معاهده لندن که بر علیه دولت آلمان بود بصورت یک معاهده دیگری با آلمان فدرال درآمد که راه این کشور را به ناتو باز کرد و این کشور موظف شد که یک ارتش ۵۰۰۰۰۰ نفری مرکب از لشکر پیاده و نیروی دریائی و هوائی در اختیار بگذارد. و در عین حال این کشور موظف گردید که از هرگونه تسلیحات اتمی صرف نظر کند، و این نیرو تحت فرماندهی ناتو قرار گرفت.

با قرار دادهای ۱۹۵۵ پاریس به این توافقها صحنه گذاشته شد و آلمان فدرال استقلال یافت. در تاریخ ۲۵ مارس ۱۹۵۷ شش کشور اروپای غربی در رم بازار مشترک اروپا را بوجود آوردند. این بازار مشترک مرهون توسعه سریع اقتصادی کشورهای عضو بود. این اتحادیه کم کم نهادهای اقتصادی و سیاسی و صنعتی خود را گسترش داد که

من در اینجا بعلت کمی وقت نمی توانم یکایک آنها را تشریح کنم . بدون وجود این بازار مشترک کشاورزی اروپا در هم شکسته میشود صنایع اتومبیل سازی تاب مقاومت در مقابل صنایع اتومبیل سازی امریکا را از دست میدهد . امروز ، تعداد کشورهای عضو از ۶ کشور به ۹ کشور افزایش یافته است . عقد یک قرار داد دوستی میان فرانسه و آلمان فدرال در ۲۲ ژانویه ۱۹۶۳ در پاریس قدم مهمی در سیاست اروپا بشار می آید . اما فراموش نکنیم همانطور که امروزه دو آلمان که توسط دیواری از هم جدا شده اند وجود دارند در اروپا نیز دو ایدولوژی سرسختانه در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند . چگونه این وضع در اصل تغییر خواهد کرد برای من روشن نیست احتمالا میتوانم بگویم که با تشنج زدائی مطلق و توسعه امر بازرگانی و آشنائی نزدیک به امور فرهنگی یکدیگر می تواند در این امر نقشی ایفا کند . این امر میتواند در مناسبات میان کشورها و انسانها به نحو مطلوبی مؤثر باشد اما این امر دو پارچگی اروپا را از میان بر نخواهد داشت .

اروپای آزاد به وظائف خود در مورد کمکهای مالی و فنی به کشورهای در حال رشد و حمایت بیدریغ از آنها کاملا واقف است . چه خوب بود اگر این نوع حمایت ها عاملی برای رقابت های سیاسی میان دو بلوک بشمار نمی آید .

هنوز قدمهای زیادی باید برداشته شود . تکنیک صنعتی که جهان ما را در حد وسیعی قرار گرفته است مسلما سبب بهتر شدن وضع زندگی و آسایش ما شده است . اما آیا راهی را که ما می پیمائیم منجر به نابودی طبیعت نخواهد گردید؟ ما سعی میکنیم هرچه بیشتر مواد اولیه استخراج کنیم و فکر می کنیم که این مواد اولیه برای بهبود زندگی ما ضروری است موادی که فردا در اختیار ما نخواهد بود که بتوانیم به حیات خود ادامه دهیم . فراموش نکنیم که زغال سنگ و آب دیگر انرژی بحرکت درآورنده چرخهای صنایع ما نیستند . امروزه نفت است که چرخهای صنایع ما را بحرکت در می آورد . بنابراین ما دیگر به تنهایی نمی توانیم سرنوشت خود را تعیین کنیم . ما دیگر انحصار منابع انرژی صنایع را در دست نداریم و به این ترتیب قدرتی نیستیم که بر جهان حکومت کنیم . بنابراین مقتضیات کشورهای خارج از حوزه نفوذ ما ، ما را بر آن خواهند داشت که سیاست خود را متوجه این کشورها بنمائیم . در صورتیکه در گذشته عکس این امر صادق بود . آیا ما با تکیه به عقل و فراموشی روح خود اشتباهی مرتکب نشده ایم؟ من تصور میکنم که زمان آن فرا رسیده است که به منابع دیگری متوسل شویم بغیر از منابعی که

خصوصیات ما اروپائیا را تشکیل می دهد . یعنی به منابع کشوری که ما مغرورانه آنها را کشورهای در حال رشد می نامیم . مناسبات و روابط میان کشورهای اروپا و سایر کشورها از نظر نوع و محتوا تغییر کلی یافته است . اینها مسائلی هستند که امروزه موضوع کنفرانسها و توافقات بین المللی را تشکیل میدهند در صورتیکه آنها دیروز در راس برنامه دیپلماسی و سیاست دولتها قرار نداشتند . برای نمونه از مسئله مواد خام و صنعتی شدن و کمک به کشورهای جهان سوم نام می برم . ما برای یافتن راه حل این مشکلات با موانع زیادی برخورد کرده ایم و تا کنون نتیجه ای عاید مانده است .

بدنبال تبادل نظر غرب و شرق تبادل نظر شمال و جنوب آغاز شده است در این تبادل نظرها کلیه کشورهای شرکت کننده ، چه کشورهای صنعتی و چه کشورهای صاحب مواد خام و چه کشوری فاقد آنها باید متوجه شوند که هیچیک از آنها در موقعی نیستند که بتوانند خواسته های خود را به زور به دیگران تحمیل کنند .

بنظر من تنها راهی که می تواند برای همگان شمر ثمر و مفید باشد همانا مذاکره و توافق است .

ما برای اینکه بتوانیم تجربیات دنیوی خود را بخدمت بشریت بکاریم به قناعت و تفاهم و دانائی زیادی نیازمندیم . مقتضیات جهان ما ایجاب میکند که همه ملل با یکدیگر همکاری داشته و احساس مسئولیت کنند .